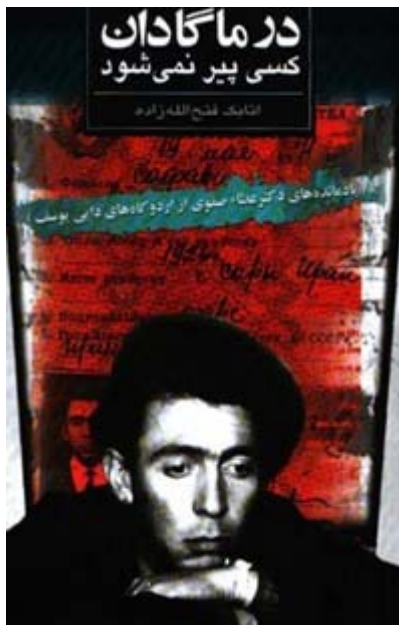


نقدی بر کتاب "در ماگادان کسی پیر نمی شود". حکایت ایرانی مجمع الجزایر گولاگ

حمید فرخنده



"ما بردگان کمونیزم را در هر شبانه روز ۴ بار می شمردند: هنگام رفتن به معدن، هنگام خروج از معدن و دوبار هم هنگام ورود و خروج از باراک. در این ناحیه و در هوای سرد ۵۰ درجه زیر صفر بیشتر رفت و آمدها به وسیله سورتمه انجام می گیرد. این سورتمه ها توسط اسب یا دو برده قوی هیکل سوسیالیسم زیر نظر دو نگهبان مسلسل بدست کشیده می شد. بر سر زندانی فریاد می کشیدند که تندتر براند. فرق اسب با این برده ها یکی این بود که اسب شکمش سیر بود، ولی زندانی سورتمه کش حسرت یک وعده غذای سیر را داشت و دیگر این که اسب نوازش می شد، ولی زندانی در معرض بلاهای گوناگون بود.

پس از خوردن صبحانه که سگ هم حاضر به خوردن آن نبود، در هوای سرد ۵۰ ۴۰ درجه زیر صفر منتظر می ماندیم تا نوبت گروهمان برای عزیمت به کار برسد. دو طرف دروازه عده زیادی سرباز و افسر می ایستادند و کارکنان اردوگاه یک یک زندانیان را به ماموران بیرون دروازه تحویل می دادند. کارکنان اردوگاه و سربازان تحویل گیرنده زندانی را با شماره اش صدا می زدند. بطور مثال من باید با صدای بلند می گفتم: من عطا اله صفوی، فرزند اسحاق، سال تولد، ماده زندانی، مدت محکومیت باید تند و دقیق می گفتم و مامور مربوطه هم کنترل می کرد..."

سطور بالا گوشه ای است از کتاب "در ماگادان کسی پیر نمی شود" که شرح حال دکتر عطا صفوی است از اردوگاههای کار اجباری استالین در سیبری. او روایتگر ایرانی مجمع الجزایر گولاگ است. فرق او اما با الکساندر سولژنیستین این است که نویسنده روس، منتقد شوروی بود و به این علت به اردوگاه های سیبری فرستاده شد، ولی عطا صفوی، هرچند دوردور، عاشق شوروی بود و آن را بهشتی موعود می دانست در شمال کشور خود.

داستان سفر ۴۰ ساله عطا صفوی می توانست سرگذشت هر جوان ایرانی دهه بیست باشد که شیفته عدالت اجتماعی بود، به عضویت حزب توده در آمده بود و تحت تاثیر زیبایی آرمان عدالت و تبلیغات گسترده دروغین در مورد کشور شوراها بریستر نقش سرنوشت ساز شوروی در شکست آلمان نازی در جنگ جهانی دوم، همسایه بزرگ شمالی را سرزمین آزادی و خوشبختی می دانست. جایی برای تحصیل و شکوفایی استعدادها و خوشبخت زیستن، بخصوص اگر در ایران خطر دستگیری توسط پلیس بالای سر انسان باشد.

عبور از سیم های خاردار مرز ایران و شوروی از طریق ترکمن صحرا، شروع سفر از دنیای مهربان خیال این طرف مرز به جهان بی رحم واقعیت های آنسوی مرز است. چند روزی بیش

لازم نبود تا عطا صفوی دریابد بزرگترین فریب زندگیش را خورده و افسوس ترك میهن وجودش را فرا گیرد.

در ابتدا به جرم ورود غیر قانونی دستگیر می شود و بعد از مدتی به عنوان "جاسوس امپریالیسم" زیر شکنجه قرار می گیرد تا به این اتهام اعتراف کند.

سرانجام ترویقای شوروی در مسکو برای "جاسوس امپریالیسم" در زندان عشق آباد حکم ۱۰ سال زندان در اردوگاه های کار اجباری سیبری را صادر می کند.

حکایت نویسنده نه تنها از شرایط سخت و غیرانسانی زندانیان اردو گاه های استالین است بلکه گزارشی است در مورد رفتار های وحشیانه و زشت انسان هایی تحت عنوان بازجو، مامور کا. گ. ب و رفیق حزبی دیروزی با هموعان خود. رفقای حزبی دیروزی که برای محکومیتی کمتر یا کسب امتیازاتی مادی، نظیر خانه ای بزرگتر و یا اجازه فروش آجوب، به همدستان کا. گ. ب تبدیل می شوند و برای دوستان دیروز خود پرونده سازی می کنند.

" در ماگادان کسی پیر نمی شود" حکایت عشق یک زندانی ایرانی در مجمع الجزایر گولاگ به میهن خود ایران است و داستان ۴۰ سال آرزو و تلاش برای بازگشت به آغوش آن.

عطا صفوی که زنده ماندن خویش را مرهون نیروی جوانی و امیدواری خویش است بعد از مرگ استالین به جمعی از دیگر آزاد شدگان ایرانی در دوشنبه پایتخت جمهوری تاجیکستان می پیوندد، وارد دانشکده پزشکی می شود و سرانجام در رشته اورولوژی متخصص و جراح می شود.

بعد از وقوع انقلاب در ایران، با همه شور و شوقی که برای بازگشت به ایران دارد، چون از منتقدین حزب توده و شوروی است، به دعوت همکاری با کا. گ. ب جواب منفی داده و در محیط کاری خود از ناپسامانی ها انتقاد می کرده است، موفق به گرفتن ویزای خروج از شوروی و ورود به ایران نمی شود.

سرانجام بعد از ۴۱ سال آرزوی دیرینه اش جامه عمل می پوشد و موفق می شود به ایران برود.

در ایران اما آن همه شور و شوق برای خدمت به کشورش به سنگ سخت جامعه بسته سال های آخر دهه شصت برخورد می کند. حتی در کار راه اندازی مطبش در ساری نیز سنگ اندازی می کنند. سرانجام مجبور به بازگشت به تاجیکستان می شود.

دکتر صفوی اتفاقات تلخ و دردناک زندگی خود و کارشکنی ها در سر راه خروجش از شوروی و یا مشکلاتش در ایران را گهگاه به بد شانسی خود نسبت می دهد در حالیکه چون نیک بنگریم این شخصیت مستقل، زیر بار زور نرو و تملق نگوی اوست که در هر دو طرف مرز برایش دردسر ایجاد می کند. پاک، استقلال، خیر خواهی و انساندوستی اش نه محلی برای ابراز وجود همه جانبه در نظام ایدئولوژیک شوروی می یابد و نه در نظام ایدئولوژیک اسلامی.

اتابک فتح اله زاده نویسنده کتاب " خانه دایی یوسف" در زمان اقامت خود در شوروی با جمع ایرانیان بازمانده اردوگاه های استالین آشنا می شود. او در " خانه دایی یوسف" بطور خلاصه سرنوشت دردناک و تکان دهنده برخی از این ایرانیان را بازگو می کند. او بعد از ترك شوروی، در تماس های خود با دکتر عطا صفوی مشوق او می شود برای انتشار خاطراتش.

سرانجام نامه های دکتر عطا صفوی به اتابک فتح اله زاده به اهتمام او به صورت کتابی در ۳۴۵ صفحه تدوین می گردد و توسط نشر ثالث در تهران در پاییز ۸۳ به چاپ می رسد.

کتاب شامل ۴۷ بخش مختلف است که هر کدام از آنها را می توان بصورت بخشی مستقل مطالعه کرد. ۱۶ صفا عکس نیز شاهدهی است از دوره های مختلف زندگی دکتر صفوی و دوستان و آشنایانش در شوروی.

هر بخش از " در ماگادان کسی پیر نمی شود " دارای تصاویری قوی هست که اغراق نخواهد بود اگر این کتاب را سناریویی بدانیم برای فیلمی موفق و پر بیننده. بویژه بدین علت که تاکنون فیلمی در این مورد ساخته نشده است.

این کتاب، تنها حکایت دردناک زندانیان اردوگاه های کار استالینی نیست، بلکه روشننگر نقشی نیز هست که مسئولان و رهبران حزب توده ایران علیرغم سال ها زندگی در شوروی و با خبر بودن از حقایق جامعه شوروی و سرنوشت دردناک ایرانیان در این کشور، در وارونه نشان دادن حقایق این کشور برای مردم ایران داشته اند.

یکشنبه ۱۱ بهمن ۱۳۸۳ - ۳۰ ژانویه ۲۰۰۵

hamid_farkhondeh@hotmail.com